



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر عاشقان فریضه^(۱) بُود جستجویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جویِ دوست



خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفتوگویِ ما همگی گفتوگویِ دوست



گاهی به جویِ دوست چو آبِ روان خوشیم
گاهی چو آبِ حبس‌شده در سبویِ دوست



که چون حویج^(۲) دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز^(۳) می‌زند که چنین است خویِ دوست



بر گوش ما نهاده دهان او به دَمدمه^(۴)
تا جانِ ما بگیرد یکباره بویِ دوست



چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر^(۵) نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدوی^(۶) دوست



بگذازدت ز ناز و چو مویت کند ضعیف
نَدَهِی به هر دو عالم یک تایی^(۷) مویِ دوست



با دوست ما نشسته که ای دوست: دوست کو؟
کوکو همی‌زنیم ز مستی به کویِ دوست



تصویرهایِ ناخوش و اندیشهٔ رَکیک^(۸)
از طبعِ سست باشد و این نیست سوی^(۹) دوست



خاموش باش تا صفتِ خویش خود کند
کوهایِ سردِ تو؟ کوهایِ هویِ دوست؟



(۱) فریضه: واجب، لازم

(۲) حویج: مخفف حواجج، لوازم مطبخ نظیر حبوب، سبزی، و ...

(۳) کفلیز: کفگیر

(۴) دَمدمه: افسون، آوازه، مجازاً سخنِ شگفت‌انگیز

(۵) گزیر: چاره، علاج

(۶) عَدُو: دشمن

(۷) تایی مو: تار مو

(۸) رَکیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر عاشقان فریضه بُود جستجویِ دوست
بر روی و سر چو سیل دوان، تا به جویِ دوست



خود اوست جمله طالب و ما همچو سایه‌ها
ای گفتوگویِ ما همگی گفتوگویِ دوست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جستجویی از وِرایِ جستجو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به (۱۰) سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنَا (۱۱)



(۱۰) به: بهتر
(۱۱) عَنَا: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۱۲) تیه (۱۳)
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه (۱۴)



می‌روی هر روز تا شب هَرَوَلَه (۱۵)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

(۱۲) حَر: گرما، حرارت
(۱۳) تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۱۴) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۱۵) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرَوَب است ای شاه جهان



گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟
گفت: من رُسْتَم^(۱۶)، مکان ویران شود

من که خَرَوَبم، خراب منزلم
هادم^(۱۷) بنیادِ این آب و گِلَم

(۱۶) رُسْتَم: روییدن
(۱۷) هادم: ویران کننده، نابود کننده

خَرَوَب = دیگری کرده‌است + تغییرِ وضعیت با من ذهنی



سازندگی = خودم کردم + تغییرِ وضعیت با فضاگشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

قومی که بر بُراق^(۱۸) بصیرت سفر کنند
بی ابر و بی‌غبار در آن مه نظر کنند



در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود
وز دامگاهِ صَعِب^(۱۹) به یک تَک^(۲۰) عَبر کنند^(۲۱)

از خارخار^(۲۲) این گر^(۲۳) طبع آن طرف روند
بزم و سرایِ گلشن جایِ دگر کنند

(۱۸) بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
(۱۹) صَعِب: سخت و دشوار
(۲۰) تَک: تاختن، دویدن، حمله
(۲۱) عَبر کردن: عبور کردن و گذشتن
(۲۲) خارخار: اضطراب، نگرانی
(۲۳) گر: بیماری کچلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲

او نیاید پیش هر نااوستا^(۲۴)
همچو طاووسی به خانه روستا



(۲۴) نااوستا [خناوستاد] (عامیانه): آنکه در دانش یا فنی مهارت نداشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طهرا بیّتی^(۲۵) بیانِ پاکی است
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵



«... وَ عَهْدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم: خانه مرا برای طوافکنندگان
و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

(۲۵) طهرا بیّتی: خانه‌ام را پاک کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جانِ من باشد که رو آرد به من



من کنم او را از این جان محتشم^(۲۶)
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همان جانِ گاصلِ او از کویِ اوست

(۲۶) محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شورخاکی کاشتی



عقل کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ ببند ای غَیْبِین^(۲۷)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا^(۲۸)

(۲۷) غَیْبِین: آدم سست‌رأی
(۲۸) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱

آبِ ما، محبوسِ گل مانده‌ست هین
بحرِ رحمت، جذبِ کن ما را ز طین^(۲۹)



بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پایِ آب و، می‌کشد



گر رها ند پای خود از دستِ گل
گل بماند خشک و، او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان



هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُده‌ست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب^(۳۰) و، بر تو امیر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیِر را هَدانِ پُرْفِطَن^(۳۱)
جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌گَن



(۳۱) فِطَن: جمع فِطَنَه، به معنی زیرکی، هشیاری، دانایی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

وَر نَهَد مَرَهَم^(۳۲) بَر آن ریش^(۳۳) تو پیر
آن زمان ساکن شود درد و نَفیر^(۳۴)



(۳۲) مَرَهَم: دارویی که روی زخم می‌نهند.
(۳۳) ریش: زخم
(۳۴) نَفیر: ناله و فریاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی‌ست کو می‌راندَش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندَش



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنْی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم



مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۷۶۸

از سَرِ گُه^(۳۵)، سیل‌هایِ تیزرو
وز تَنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رُو



(۳۵) گُه: کوه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است، بگزار^(۳۶) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز



(۳۶) بگزار: انجام بده؛ عمل کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

از غیب، رو نمود صلائی زد و پرفت
کاین راه، کوته است گرت نیست پا رَوَا^(۳۷)



(۳۷) رَوَا: مخفّف روان، رونده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جز توگلّ، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

چون راه، رفتنیست، توقّف هلاکت است
چُونْتُ قُنُق^(۳۸) کند که بیا، خَرگه^(۳۹) اندرَا



(۳۸) قُنُق: مهمان
(۳۹) خَرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

چون آب باش و بی‌گره، از زخمِ دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌ساییم



مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸

ای عشق می‌کن حکم مُر^(۴۰)، ما را ز غیر خود پُر
ای سیل می‌غری بغرّ، ما را به دریا می‌کشی



(۴۰) حُکم مُر: حکم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

چون تو گمانی اَبدَا، خایفی^(۴۱) از روزِ یقین
عینِ گمان را تو به سِرِ عینِ یقین دان و مترس



در دلِ کانِ نقدِ زری، غایبی از دیدنِ خود
رقص‌کنان، شعله‌زنان، بَرجه از این کار و مترس

دل ز تو بُرهان طَلَبَد، سایه بُرهان نه تویی؟
بر مَثَلِ سایه برو باز به بُرهان و مترس

(۴۱) خایف: ترسان، ترسیده‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب^(۴۲) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار



(۴۲) غالب: چیره، پیروز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو
که نه معشوقش بُود جویایِ او



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنصِتوا^(۴۳)
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو



(۴۳) اَنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۶

گر بپَرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و، تیراندازش خداست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چون‌که عاشق اوست، تو خاموش باش
او چو گوشت می‌کشد^(۴۴)، تو گوش باش



(۴۴) گوش کشیدن: کنایه از توجّه دادن، آگاه نمودن و تنبیه کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

طالبِ اوایی، نگرده طالبیت
چون بُمُردی طالبیت شد مَطْلَبیت^(۴۵)



زنده‌یی، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را

اندرین بحث ار خُرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

(۴۵) مَطْلَب: طلب‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۰

ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطفِ تو ناگفته ما می‌شنود



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

گفت: آن الله تو لیبیک ماست
وآن نیاز و درد و سوزت پیکِ ماست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰

عاشقان در سیلِ تند افتاده‌اند
بر قضایِ عشق، دل بنهاده‌اند



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنَب^(۴۶)
تا قلاووزت^(۴۷) نجند تو مَجُنَب



(۴۶) طاق و طُرنَب: جلال و شکوه ظاهری
(۴۷) قلاووز: راهبر، بلر راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹

هم طلب از توست و هم آن نیکویی
ما که‌ایم؟ اوّل تویی، آخر تویی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۳

ای قطره گر آگه شوی، با سیلِها هم‌ره شوی
سیلِتِ سویِ دریا بَرَد، در ره نبینی آفتی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما سایه‌وار در پی آن مه، دوان شدیم
ای دوستانِ همدل و همراه، اَلصَّلا (۴۸)



(۴۸) اَلصَّلا: دعوتِ عمومی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جَذَبه ناگهان پَرَد ز عُش (۴۹)
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بگُش



چشم‌ها چون شد گذاره (۵۰)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر نَرّه خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، گل بحر را

(۴۹) عُش: آشیانه پرندگان
(۵۰) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر
هست لایق شاه را؟ آنگه ببر



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب (۵۱)
کارِ مردانست، نه طفلانِ کَعْب (۵۲)



جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
ز آنکه در حرص و هوا (۵۳) آغشته‌ایم

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متنِ نامه را



باز کن سَرنامِه را، گردن مَتَّاب^(۵۴)
زین سخن، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ^(۵۵)

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان
متنِ نامه‌ی سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرارِ تو؟
تا منافقوار نبُود کارِ تو

(۵۱) صَعْب: دشوار

(۵۲) مَلْفَلانِ كُغَب: اطفالی که به بازی مشغولند.

(۵۳) هوا: خواهش‌های نَفَسانی، نیازهای من ذهنی

(۵۴) گردن مَتَّاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.

(۵۵) وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتْی بَتَر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودِلال^(۵۶)



(۵۶) دُودِلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس^(۵۷) را صد من حَدید^(۵۸)
ای بسی بسته به بنرِ ناپدید



(۵۷) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من ذهنی

(۵۸) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تَگ^(۵۹) جو هست سِرگینِ ای قَتی^(۶۰)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۵۹) تَگ: ته و بُن

(۶۰) قَتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۶۱)
که بگوید از طریق انبساط



(۶۱) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَمَتْنَا



مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۶۲) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



(۶۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

گاهی به جویِ دوست چو آبِ روانِ خوشیم
گاهی چو آبِ حبس‌شده در سبویِ دوست



که چون حویجِ دیگ بجوشیم و او به فکر
کفلیز می‌زند که چنین است خویِ دوست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به^(۶۳) سازد مرا
که ز وَهْم دارم است این صد عَنَا^(۶۴)



مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مَزَن (۶۵) ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز



مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق (۶۶)

(۶۵) پنجه زدن: ستیز کردن
(۶۶) رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبحگاه

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۷۵

جهد می‌کُن تا توانی ای کیا (۶۷)
در طریق انبیا و اولیا



با قضا پنجه زدن نَبُود جهاد
زآن‌که این را هم قضا بر ما نهاد

(۶۷) کیا: بزرگ، صاحب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی (۶۸) بکن، وادان (۶۹) که این بی‌حائِل (۷۰) است



(۶۸) تَأویل: بازگرداندن، تفسیر کردن
(۶۹) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
(۷۰) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۹

بَنگر اندر نَخودی در دیگ چون
می‌جهد بالا؟ چو شد ز آتش زبون (۷۱)



هر زمان نَخود برآید وقت جوش
بر سرِ دیگ و، برآرد صد خروش

که چرا آتش به من در می‌زنی؟
چون خریدی، چون نگونم می‌کنی؟

می‌زند گفلین کدبانو: که نی
خوش بجوش و، برمجَه ز آتش‌گنی



(۷۱) زیون: خوار، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱

گوید: ای نَخود چریدی در بهار
رنج مهمانِ تو شد، نیکوش دار



تا که مهمان بازگردد شُکرساز
پیشِ شه گوید ز ایثارِ تو باز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بر گوش ما نهاده دهان او به دَمدمه
تا جانِ ما بگیرد یکباره بویِ دوست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت^(۷۲)
که به قُربِ کلِ گردد همه جزوها مُقَرَّب^(۷۳)



(۷۲) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۷۳) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرجه^(۷۴) صندوقِ نو نو مُسکر^(۷۵) است
دَرنیابد کو به صندوقِ اندر است



(۷۴) فُرجه: گشایش
(۷۵) مُسکر: مست‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

چون جانِ جانِ وی آمد، از وی گزیر نیست
من در جهان ندیدم یک جانِ عدویِ دوست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۸۵

با چنان رحمت که دارد شاه هُش
بی ضرورت چون بگوید: «نَفْسُ کُش»؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲

آن هم از تاثیر لعنت بود کاو
در چنان حضرت همی شد عُمرجو^(۷۶)



(۷۶) عُمرجو: عمرجوینده، آنکه تقاضای طولانی شدن عُمر را دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲

چشمبندی بود لعنت دیو را
تا زیانِ خصم دید آن ریو^(۷۷) را



لعنت این باشد که کُربینش کند
حاسد و خودبین و پُرکینش کند

تا نداند که هر آنکه کرد بد
عاقبت باز آید و، بر وی زَنَد

(۷۷) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما



ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳



«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی^(۷۸)



شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶



«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

(۷۸) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۹۷

چونکه جانِ جانِ هر چیزی وی است
دشمنی با جانِ جان، آسان کی است؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

بگذازدت ز ناز و چو مویت کند ضعیف
نَدَهِی به هر دو عالم یک تایی مویِ دوست



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

راهِ حق تنگ است چون سَمُ الخياط^(۷۹)
ما مثالِ رشته یکتا می‌رویم



(۷۹) سَمُ الخياط: سوراخِ سوزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۰۲

تو ناز کنی و یار تو ناز
چون ناز دو شد طلاق خیزد



ور زآنکه نیاز پیش آری
صد وصلت و صد غنّاق^(۸۰) خیزد

(۸۰) غنّاق: در آغوش گرفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

پس الله الله^(۸۱)، زنه‌ار^(۸۲)، نازِ یارِ بگش
که نازِ یارِ بُود صد هزار مَن حلوا



(۸۱) الله الله: تو را به خدا، تو را به خدا؛ کنایه از اینکه حواست را جمع کن و مواظب باش.

(۸۲) زنه‌ار: آگاه باش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مَر بنده را از چشم شاه



ناز کردن خوش‌تر آید از شگر
لیک، کم خایِش^(۸۳)، که دارد صد خطر

ایمن‌آباد است آن راه نیاز
نَرکِ نازش گیر و با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
اَجْزاً لَامَر^(۸۴)، آن بر آن کس شد وِبال^(۸۵)



(۸۳) کم خایِش: کم بچو، از مصدر خاییدن به معنی جویدن.

(۸۴) اَجْزاً لَامَر: در آخر

(۸۵) وِبال: بدبختی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

میانِ عاشق و معشوق، فرق بسیار است
چو یار ناز نماید، شما نیاز کنید



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۴

در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند
که با این درد اگر در بندِ درمانند^(۸۶)، درمانند



(۸۶) درماندن: ناتوان شدن، عاجز شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

چند گریختم^(۸۷)، نشد سایه من ز من جدا
سایه بود مَوکَلَم، گرچه شوم چو تارِ مو



(۸۷) گریختم: فرار کردم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۱

راتبه^(۸۸) جانی ز شاه بی‌ندید^(۸۹)
دَم به دَم در جانِ مَسْتَش می‌رسید



آن نه که ترسا^(۹۰) و مُشْرِک می‌خورند
ز آن غذایی که مَلایک می‌خورند

اندرونِ خویش، اِسْتِغْنَا^(۹۱) پدید
گشت طُغیانِ ز اِسْتِغْنَا پدید

قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۶ و ۷



«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِطْفَاءٌ» (۶)

«حقا که آدمی نافرمانی می‌کند، (راه طغیان رود)»

«أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى» (۷)

«هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند.»

(۸۸) راتبه: وظیفه، مستمری، جیره، در اینجا رزق معنوی و روحانی که مستمراً برسد.

(۸۹) ندید: همتا، نظیر

(۹۰) ترسا: در اینجا یعنی کافر

(۹۱) اِسْتِغْنَا: توانگری، بی‌نیازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

با دوست ما نشسته که ای دوست: دوست کو؟
کوکو همی‌زنیم ز مستی به کویِ دوست



غزل شمارهٔ مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۰۰

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی (۹۲) بکن، وادان (۹۳) که این بی‌حائِل (۹۴) است



(۹۲) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
(۹۳) وادانستن: بازداشتن، بازشناختن، تشخیص دادن
(۹۴) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۰

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار
توبه آرم روز، من هفتاد بار



لیک، آن مستی شود توبه‌شکن
مُنسی است این مستیِ تن، جامه‌کن

حکمتِ اظهارِ تاریخِ دراز
مَسْتِیِ انداخت بر دانایِ راز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۲

ای برادر دست وادار از سَخُن
خود خدا پیدا کند علمِ لَدُن



قرآن کریم، سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۶۵



«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آنجا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم
و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

(۹۵) مِنْ لَدُن: از جانبِ پروردگار، علمِ مِنْ لَدُن: علمِ الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد. اشاره به آیهٔ ۶۵، سورهٔ کهف(۱۸).

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندنِ خشتِ لَزَب (۹۵)
موجبِ قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ





قرآن کریم، سورۃ علق (۹۶)، آیۃ ۱۹

«كَأَلَّا لَا تُطَعُّهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

(۹۶) نَزَب: چسبنده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

تصویرهای ناخوش و اندیشه رکیک
از طبع سست باشد و این نیست سوی دوست



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۲

خاموش باش تا صفت خویش خود کند
کوهای های سرد تو؟ کوهای هوی دوست؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

حق همی گوید که آری ای نَزَب (۹۶)
لیک بشنو، صبر آر و صبر به



صبح نزدیک است، خامش، کم فروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

(۹۷) نَزَب: پاک و پاکیزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

هر که پُفسُرد، بر او سخت نماید حرکت
اندکی گرم شو و جنبش را آسان بین



خشک کردی تو دِماغ^(۹۸) از طلبِ بحث و دلیل
پُفشان خویش ز فکر و لُمع^(۹۹) بُرهان بین

هست میزانِ معیَّنت و بدان می‌سنجی
هله میزان بگذار و زرِ بی‌میزان بین

(۹۸) دماغ: مغز
(۹۹) لُمع: درخشش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۴

جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی ز ابدال^(۹۹) حق آگاه شد



همسری با انبیا برداشتند
اولیا را همچو خود پنداشتند

گفته: اینک ما بشر، ایشان بشر
ما و ایشان، بستۀ خوابیم و خور^(۱۰۰)

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰



«... قَالُوا إِنَّا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا ...»

«... گفتند: شما جز مردمانی همانند ما نیستید...»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷



«وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ ...»

«گفتند: چیست این پیامبر را که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟ ...»

این ندانستند ایشان از عَمی^(۱۰۱)
هست فرقی در میان، بی‌مُنْتها



هر دو گون زنبور خوردند از محل
لیک شد زآن نیش و زین دیگر عسل

هر دو گون آهو گیا (۱۰۲) خوردند و آب
زین یکی سرگین (۱۰۳) شد و، زآن مُشکِ ناب

هر دو نِی خوردند از یک آبْخُور (۱۰۴)
این یکی خالی و، آن دیگر شِگر

صد هزاران این چنین اَشباه (۱۰۵) بین
فرقِشان هفتاد ساله راه بین



این خورَد، گردد پلیدی زو جدا
آن خورَد، گردد همه نورِ خدا

این خورَد، زاید همه بُخل و حسد
آن خورَد، زاید همه عشقِ احد

- (۱۰۰) ابدال: مردانِ خدا
(۱۰۱) خُور: خوراکی، غذا
(۱۰۲) عُمی: کوری
(۱۰۳) گیا: گیاه، علف
(۱۰۴) سرگین: مدفوع
(۱۰۵) آبْخُور: آبشخور
(۱۰۶) اَشباه: نظایر، امثال، همتاها

مجموع لغات:

- (۱) قَرِیضه: واجب، لازم
- (۲) حَوِیج: مخفّفِ حوايج، لوازمِ مطبِخِ نظیر حبوب، سبزی، و ...
- (۳) کَفَلِیز: کفگیر
- (۴) دَمَدَمه: افسون، آوازه، مجازاً سخنی شگفت‌انگیز
- (۵) گزیر: چاره، علاج
- (۶) عَدُو: دشمن
- (۷) تَایِ مو: تارِ مو
- (۸) رَکِیک: زشت، ناپسند، بی‌ارزش
- (۹) سَوِی: در جهت، مناسب، نسبت به
- (۱۰) بِه: بهتر
- (۱۱) عَنَا: رنج
- (۱۲) حَرّ: گرما، حرارت
- (۱۳) تِیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۴) سَفِیه: نادان، بی‌خرد
- (۱۵) هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۶) رُسَتن: روییدن
- (۱۷) هایدِم: ویران کننده، نابود کننده
- (۱۸) بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مَرگبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
- (۱۹) صُعب: سخت و دشوار
- (۲۰) تَک: تاختن، دویدن، حمله

- (۲۱) عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن
- (۲۲) خَارِخَار: اضطراب، نگرانی
- (۲۳) گَر: بیماری کچلی
- (۲۴) نَاوُسْتَا [=ناواستاد] (عامیانه): آن‌که در دانش یا فنّی مهارت نداشته باشد.
- (۲۵) طَهْرًا بَیْتی: خانه‌ام را پاک کنید.
- (۲۶) مَحْتَشَم: دارای خشم، شکوهمند
- (۲۷) غَبِین: آدم سست‌رأی
- (۲۸) خُدَعَسْرَا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۲۹) طَین: گل
- (۳۰) غَالِب: چیره، پیروز
- (۳۱) فُطُن: جمع فُطْنَه، به‌معنی زیرکی، هشیاری، دانایی
- (۳۲) مَرَهَم: دارویی که روی زخم می‌نهند.
- (۳۳) ریش: زخم
- (۳۴) نَفِیر: ناله و فریاد
- (۳۵) کُهِ: کوه
- (۳۶) بَکْزَار: انجام بده؛ عمل کن.
- (۳۷) رَوَا: مَخْفَفِ روان، رونده
- (۳۸) قُنُق: مهمان
- (۳۹) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۴۰) حُکَم مَر: حُکَم تلخ، کنایه از حاکمیت قاطع
- (۴۱) خَایَف: ترسان، ترسیده‌شده
- (۴۲) غَالِب: چیره، پیروز
- (۴۳) اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.
- (۴۴) گُوش کشیدن: کنایه از توجّه دادن، آگاه نمودن و تنبیه کردن است.
- (۴۵) مَطْلَب: طلب‌شده
- (۴۶) طَاق و طُرُنْب: جلال و شکوه ظاهری
- (۴۷) قَلَاوُوز: راهبر، بلی‌راه
- (۴۸) اَلْصَّلَا: دعوت عمومی
- (۴۹) عَش: آشیانه پرندگان
- (۵۰) گذاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده
- (۵۱) صَعِب: دشوار
- (۵۲) طِفْلَانِ کُغَب: اطفالی که به بازی مشغولند.
- (۵۳) هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من ذهنی
- (۵۴) گردن مَتَاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.
- (۵۵) وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصُّوَاب: خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.
- (۵۶) دُوْدَالال: صاحب ناز و کرشمه
- (۵۷) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدّلی من ذهنی
- (۵۸) حَدید: آهن
- (۵۹) تَگ: ته و بُن
- (۶۰) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۶۱) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۶۲) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۶۳) پَه: بهتر
- (۶۴) عَنَا: رنج
- (۶۵) پنجه زدن: ستیز کردن
- (۶۶) رَبُّ الْقَلَق: پروردگار صبحگاه
- (۶۷) کیا: بزرگ، صاحب
- (۶۸) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۶۹) وَاْدَانَسْتَن: بازداشتن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۷۰) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۷۱) زَبُون: خوار، پست

- (۷۲) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۷۳) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۷۴) فُرَجِه: گشایش
- (۷۵) مُسْكِر: مست‌کننده
- (۷۶) عُمَرُجُو: عمرجوییده، آنکه تقاضای طولانی شدن عُمر را دارد.
- (۷۷) رِیو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۷۸) دَنی: فرومایه، پست
- (۷۹) سَمُ الْخِیَاط: سوراخ سوزن
- (۸۰) عَنَاق: پر آغوش گرفتن
- (۸۱) اَللهُ اَللهُ: تو را به خدا، تو را به خدا؛ کنایه از اینکه حواست را جمع کن و مواظب باش.
- (۸۲) زَنهار: آگاه باش
- (۸۳) کَم خَیْش: کم بچو، از مصدر خاییدن به‌معنی جویدن.
- (۸۴) أَجْرًا لِّاَمْر: در آخر
- (۸۵) وِیَال: بدبختی
- (۸۶) درماندن: ناتوان شدن، عاجز شدن
- (۸۷) گریختم: فرار کردم
- (۸۸) راتیه: وظیفه، مستمری، جیره، در اینجا رزق معنوی و روحانی که مستمراً برسد.
- (۸۹) ندید: همتا، نظیر
- (۹۰) تَرَسا: در اینجا یعنی کافر
- (۹۱) اِسْتَعْنَا: توانگری، بی‌نیازی
- (۹۲) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۹۳) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۹۴) بی‌جائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۹۵) مِنْ لَدُن: از جانب پروردگار، عِلْمٌ مِنْ لَدُن: عِلْمُ الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد. اشاره به آیه ۶۵، سوره کهف (۱۸).
- (۹۶) لَزِب: چسبنده
- (۹۷) نَزَه: پاک و پاکیزه
- (۹۸) دِماغ: مغز
- (۹۹) لَمَع: درخشش
- (۱۰۰) ابدال: مردان خدا
- (۱۰۱) خَوَر: خوراکی، غذا
- (۱۰۲) عَمی: کوری
- (۱۰۳) گیاه: گیاه، علف
- (۱۰۴) سرگین: مدفوع
- (۱۰۵) اَبْخَوَر: آبشخور
- (۱۰۶) اَشباه: نظایر، امثال، همتاها